

آزاده محله امیریه از پذیرایی در داور اما شیرین بعضی ها بعد از شکست نیروهای بعث از رزمندگان ایران می گوید

کتک می خوردیم اما خوشحال بودیم!

رضا کوشکی - ماجرای آشنایی آزاده محله امیریه با مناطق جنگی به یک اردوی دانش آموزی از طرف مدرسه برمی گردد. از همان زمان با دیدن فضای جبهه و استشمام بوی باروت از نزدیک، مهر جبهه به دل او می افتد اما به دلیل سن کم افتخار اعزام نصیبش نمی شود. تا اینکه سرانجام با رسیدن به سن قانونی به عنوان سرباز وظیفه در سال ۱۳۶۶ موفق به حضور در جبهه می شود.



از محاصره فرار کردیم اما...

سید میرزا حسینی با اینکه در سال های پایانی جنگ در جبهه حضور می یابد، افتخار شرکت در عملیات های زیادی نصیبش می شود. او داستان اسارتش را چنین تعریف می کند: «با رفتن به مناطق جنگی غرب کشور، در بیشتر عملیات ها حضور فعالی داشتیم، تا اینکه در زمان عملیات مرصاد که منافقان به آن عملیات چهل چراغ می گفتند، با منافقان درگیر شدیم، عملیات سختی بود و بیشتر همراهان ما شهید شدند و ما در محاصره قرار گرفتیم، دیگر هیچ فشنگ و اسلحه ای نداشتیم با این وجود دشمن هنوز از ما می ترسید و با ریختن اعلامیه توسط هلی کوپتر با این شرط که با ما رفتار خوبی خواهد داشت از ما خواست که تسلیم شویم، تعدادی از بچه ها که دیگر فشنگ و رمقی برای جنگ نداشتند، تسلیم شدند اما همان هلی کوپتری که اعلامیه پخش می کرد با مسلسل بچه ها را به شهادت رساند. من و دو نفر دیگر که شاهد این خیانت بودیم، از حلقه محاصره فرار کردیم، یک هفته سرگردان بودیم هر وقت بعضی ها می آمدند وارد رودخانه می شدیم، سرانجام به جاده ای رسیدیم که به ایران می رسید، هنگام شب در حالی که سینه خیز به طرف جاده می رفتیم، گروهی از سربازان عراقی متوجه ما شدند، با فرمان ایست و شلیک چند گلوله مجبور به تسلیم شدیم. فرمانده عراقی ها با رسیدن به ما چند توگوشی محکم به ما زد و ما را با داستان بسته سوار خودرو کرد.»



دوماه خوراکمان فقط آب گل آلود بود

او بعد از دستگیری به همراه ۶۰۰ نفر دیگر از اسیران به عنوان مفقود الاثر در بدترین شرایط در یک سوله زندانی می شود. حسینی شرایط سوله را چنین توصیف می کند: «به مدت دوماه در این سوله زندانی بودیم، اجازه رفتن به بیرون را نداشتیم، غذایی به ما نمی دادند، فقط حق خوردن آب گل آلود تا نکر را داشتیم، آن ها حتی به زخم های مجروحان نیز رسیدگی نمی کردند. بعد از دوماه نیمی از بچه ها به



خانین پناهنده شدند

در بین اسرای اردوگاه، تعداد اندکی نیز بودند که برای فرار از شکنجه و دریافت یک وعده غذای بهتر و بیشتر به هموطنان خود خیانت می کردند. حسینی با تأیید این امر می گوید: «افراد خائن با ریختن طرح دوستی با بچه ها افراد رده بالا و مهم را که اسیر شده بودند، شناسایی و به عراقی ها معرفی می کردند. بچه ها بعد از مدتی که متوجه حضور خانین شدند، برای لونی رفتن، موضوعات مهم را به صورت رمزی بیان می کردند.» در اردوگاه ما فردی به نام شیخ علی تهرانی بود که هر هفته جلسات سخنرانی داشت و برای اینکه دل ما را خالی کند، می گفت: «رهبر و انقلاب دیگر به فکر شما نیست، بهتر است که به حزب بعث بپیوندید.» این خانین بعد از صلح دیگر به کشور بازنگشتند و به کشورهای دیگر پناهنده شدند.»



پابوسی امام رضا (ع) اولین مکان بعد از آزادی و بازگشت به وطن

بعد از گذشت دو سال اسارت سرانجام سید میرزا حسینی به وطن باز می گردد و با وجود اشتیاقی که برای دیدن خانواده اش دارد، ابتدا به پابوس امام رضا (ع) می رود. او می گوید: «نمایندگان صلیب سرخ به ما گفتند که آزاد هستیم، به هر کجای دنیا که می خواهیم برویم اما همه ما برای دیدار وطن لحظه شماری می کردیم. مقدمات اعزام ما انجام شد و بعد از آوردن ما به مرز، از آنجا به تهران آمده و از تهران به مشهد آمدیم. به مشهد که آمدیم بیشتر از دیدار خانواده، دلم برای حرم امام رضا (ع) تنگ شده بود. به همراه چند نفر دیگر با پای پیاده به حرم رفتیم و مسیر مابین صحن تا ضریح مطهر را به صورت سینه خیز طی کردیم و با چشمان اشکیار از زجرهای دوران اسارت برای امام رضا (ع) گفتیم روز بعد نیز به دیدار خانواده ام در شهرستان درگز رفتیم.»



اتحاد رزم پیروزی

سید میرزا در پایان با گلایه از طعنه برخی افراد مغرض می گوید: «اگر همه دنیا را به من بدهند،

به اندازه تحمل یک روز اسارت نیست، هنوز بعد از گذشت چندین سال از ماجرای اسارت به انواع دردهای جسمی و روحی مبتلا هستم، با این وجود به اینکه در راه وطن شکنجه و اسیر شده ام، افتخار می کنم اما کنایه های برخی افراد را نمی توانم تحمل کنم، اگر اتحاد ما نبود امروز ایران و انقلابی باقی نبود تفرقه همه چیز را از ما می گیرد، پس همدیگر را دوست داشته باشیم.»

زمانی که رزمنده های
مادر جبهه دشمن بعضی
را شکست می دادند،
سربازان بعضی مانند
دیوانه ها به جان اسرا
می افتادند و بچه ها
را با کابل می زدند.
با وجودی که این پذیرایی
(!) خیلی درد آور بود اما
چون می دانستیم دشمن
ضرر به خورده است،
خوشحال بودیم

